

سپای حلاج در دیوان ملا صادق

قیصر محمود

عضو هیات علمی دانشگاه نخل، اسلام آباد

چکیده

شاعری با تخلص صادق (گاهی: صادق) دیوانی از غزلیات، رباعیات و ترجیع بندها و نیز یک مثنوی به نام رموزالعاشقین از خود به یادگار گذاشته است. از مثنوی رموزالعاشقین حدود هفتاد بیت باقی مانده است. درباره این شاعر، زندگی و آثار او در هیچ یک از منابع و مراجع اطلاعاتی درج نشده است. دو فهرست نسخه خطی مطالبی را درباره او نوشته‌اند که شبیه به هم هستند و معلوم نیست چرا او را ابرقوهی نامیده‌اند. متن اشعار باقی مانده از صادق آگاهی‌های کمی درباره او به دست می‌دهد. بر اساس اشعار او می‌توان دریافت که وی در قرن نهم و اوایل قرن دهم می‌زیسته، در مذهب حنفی و در عرفان پیرو طریقت چشتیه بوده و پیش از هجرت به هند در محدوده جغرافیایی ماوراءالنهر سکونت داشته است. از دیوان او تنها یک نسخه باقی مانده که در قرن یازدهم و در بلخ کتابت شده است. دیوان او مجموعه‌ای از یک مثنوی به نام رموزالعاشقین، تعدادی غزل، سه ترجیع‌بند و چند رباعی است. اشعار او معمولاً روان و فهمیدنی هستند اما درک و تفسیر برخی از ابیات وی نیز مشکل است. یکی از مضامین تکراری در اشعار او حسین بن منصور حلاج و رویدادهای مربوط به اوست. پژوهش حاضر به روش توصیفی-تحلیلی کوشیده است تا دریافت‌های ملا صادق به عنوان یکی از پیروان طریقت نقشبندیه را درباره حلاج ترسیم کند.

کلید واژگان: مثنوی، غزلیات، رباعیات، رموزالعاشقین، نسخه خطی، حسین بن منصور حلاج

مقدمه

محققان و مؤلفان بسیاری درباره زندگی، آرا و عقاید و اشعار او تحقیق کرده و آثاری نوشته‌اند. یکی از قدیمی‌ترین و مفصل‌ترین آنها را ابو عبدالرحمان سلمی در طبقات الصوفیه نوشته است. در ادامه ترجمه مطالب او نقل می‌شود:

حلاج- او ابومغیث حسین بن منصور است. او اهل بیضای فارسی بود و در واسط و عراق رشد کرد. شاکرد جنید و ابوالحسن نوری و عمرو مکی و فوطی و دیگران بود (سلمی، 1424: 236).

مشایخ در کار او اختلاف دارند. بیشتر مشایخ او را رد و انکار کردند از جمله آنها ابوالعباس بن عطا و ابوعبدالله محمد بن خفیف و ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی او را ستودند و حالش را صحیح دانستند و حکایت کردند از او کلامش را و او را یکی از محققین (به حقیقت‌رسیدگان) قرار دادند. تا جایی که محمد بن خفیف گفت: حسین بن منصور عالمی ربانی است (هائجا).

در بغداد در باب الطاق روز سه‌شنبه کشته شد. ده روز از ذی قعدة 309 باقی مانده بود (هائجا).

شنیدم عبدالواحد بن بکر گفت: شنیدم احمد بن فارس گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: حجاب آنها با اسم است پس زندگی کردند و اگر علم قدرت را به آنها نشان می‌داد. حیاقت می‌کردند. اگر حجاب حق بر آنان آشکار می‌شد، می‌مردند (هائجا: 237).

گفت: و حلاج گفت: خدایا! تو ناتوانی من در تشکر از تو را می‌دانی، پس از طرف من از خودت تشکر کن، زیرا این شکرگزاری است نه چیز دیگری (سلمی، 1424: 237).

و شنیدم عبدالواحد گفت: شنیدم احمد بن فارس گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: اسای خدای -تعالی- از جهت ادراک اسم و از جهت حق حقیقت است (هائجا). گفت: و شنیدم حسین گفت: خاطر حق چیزی است که چیزی با آن معارضه نمی‌کند (هائجا).

گفت: و شنیدم حسین گفت: اگر بنده به مقام معرفت برسد خدای -تعالی- به خاطرش وحی می‌کند و سرش را حراست می‌کند که در آن خاطر غیر حق راه یابد (هائجا).

گفت: سؤال شد از حسین: چرا طمع نکرد موسی در رؤیت و سؤال کرد از آن؟ پس گفت: زیرا او منحصر به حق است و حق به او منحصر است در همه معانی آن (سلمی، 1424: 237).

شنیدم عبدالواحد ستیاری گفت: شنیدم فارسی بغدادی گفت: سؤال شد از حسین بن منصور از مرید. گفت: و تیر انداخت به قصد او به سوی خدا؛ پس بالا رفت تا اینکه رسید (هائجا: 238).

و گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: مرید خارج از اسباب دو دنیا اثری است با آن بر اهلش (هائجا).

شنیدم محمد بن محمد بن غالب گفت: حسین بن منصور گفت: هائجا انبیا بر احوال مسلط شدند پس مالک آن شدند پس آنها صرفش می‌کنند نه اینکه احوال آنها را صرف کند. و دیگران؛ احوال بر آنها تسلط کرد پس احوال صرف کرد آنها را نه اینکه آنها صرف کنند احوال را (هائجا).

و گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: مجاز نیست کسی که احد را می‌بیند یا یاد می‌کند احد را که بگوید: من احد را شناختم کسی که آحاد از او ظاهر می‌شود (سلمی، 1424: 238).

و گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: حیای پروردگار خوشی مت را از قلوب اولیایش برداشت بلکه حیای طاعت از دل‌های اولیایش شهود خوشی طاعت را برداشت (هائجا: 239).

و گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: کسی که انوار توحید او را سکر کند محبوب می‌کند او را از عبارت تجرید بلکه کسی که انوار تجرید او را سکر کند از حقایق توحید معنی می‌گوید زیرا سکر شده کسی است که هر چه پنهان است بر زبان می‌آورد (هائجا).

و گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: کسی که حق را به نور ایمان التماس کند مانند کسی است که خورشید را طلب کند به نور ستاره‌ها (هائجا).

و گفت: شنیدم حسین بن منصور به مردی از یاران جبایی می‌گفت: همان گونه که خدا اجسام را بی علت آفرید همان گونه که صفاتش را بی علت در آن ایجاد کرد؛ همان گونه که بنده مالک نمی‌شود اصل کارش را همان طور که مالک نمی‌شود کارش را (سلمی، 1424: 239).
و گفت: شنیدم حسین بن منصور گفت: بشریت از او جدا نشده و به آن پیوسته است (هه‌انجا).

دار و رسن

یکی از پربسامدترین مضامینی که صادقی هنگام یاد کردن از حلاج به کار برده، «دار» و «رسن» است که علاوه بر اشاره به دار و طناب دار به همت آویخته شدن حلاج گاهی به مفاهیمی اشاره دارد. صادقی در بیت زیر می‌گوید با رفتن اویس و حلاج اثری از دار و رسن (طناب دار) هم نمانده است؛ یعنی هیچ یک از مشایخ عرفا به مقام حلاج نمی‌رسند که جان خود را بر سر عشق به خداوند از دست دادند. او از این هم فراتر رفته و می‌گوید وقتی طوطیان عالم معنی به مقام فنا رسیدند، کسانی که با نام عارف و شیخ مشهور شده‌اند، زاغ و زغن هستند؛ یعنی مقام آنها هرگز به پای عرفای اولیه‌ایکه در این راه جان باختند، نمی‌رسد:

ویس قرن برفت ز مردان اثر نماند حلاج کو و دار کجا رفت کو رسن
آن طوطیان عالم معنی فنا شدند اکنون به جایشان همه زاغند یا زغن

(ملا صادقی، 1118هـ.: 117پ)¹

همراه شدن ویس قرن با حلاج در بسیاری از ابیات رخ داده است. صادقی در ابیات آغازین یکی از غزل‌هایش به تأویل ساغر و باده پرداخته، می‌گوید: مقصود از ساغر آدمع و مقصود از باده عشق اوست؛ اما برای حلاج حال او را باید از دار و رسن پرسید؛ یعنی خبری از ساغر و باده نیست:

ای جان حدیث ساغر و می را ز من شنو بوی خدا ز حضرت ویس قرن شنو
آن ساغر است آدم و آن باده مهر اوست حلاج را تو حال ز دار و رسن شنو

(ک: 133ر)

تقابل مهر با دار و رسن از بیت زیر محتر معلوم می‌شود:

بست رسن مهر دوست، دار دل مستمند نسبت منصور یافت جان طلبکار ما

(ک: 7ر)

یعنی مهر خداوندی این رسن را برای حلاج رقم زد و دار نیز دل مستمند است. صادقی در مصراع دوم از «نسبت» سخن گفته که پس از این به آن خواهیم پرداخت. صادقی در بیت اول از غزل زیر به علت بر دار شدن حسین بن منصور اشاره کرده است: حسین بن منصور در پی دیدار حق بود و برای همین به بالای دار رفت. سپس می‌گوید او در هنگام به دار آویخته شدن نیز در درون خود مشغول «انا الحق» گفتن بود.

مقصود دل منصور چون بود ز حق دیدار زانروی اناالحق گفت در حال بشد بر دار
در دار نه او حق بود ای کوردلان کر خود بود اناالحق گو در باطن آن عیار

(ک: 63پ)

همچنین در بیت زیر ارتباط بین جام و دار تکرار شده است. شاعر با جناس «دار» به معنی خانه و دار برای اعدام کردن مضمون ساخته، می‌گوید هر کس از جام اناالحق بنوشد، پروایی از دار نخواهد داشت:

من جام اناالحق زدم و رفتم ازین دار کس را خبری نیست ز دار و رسن من
آن دار و رسن نیست به غیر از دل زارم ای عقل نکو فهم بکن این سخن من

(ک: 108ر)

این مضمون در بیت زیر نیز تکرار شده است. علاوه بر این صادقی بیان کرده که محتر است این جام را پنهانی نوشید و مانند ویس قرن آن را آشکار نکرد و مانند حلاج بدون ترس از دار و رسن نباید این جام را نوشید:

کسی کو ز جامات منصور خورد نیندیشد از پای دار و رسن

¹. برای جلوگیری از تراکم سطور از این پس شماره برگ نسخه قید می‌شود.

ولیکن نمان بودن اولی‌تر است درین دار فانی چو ویس قرن

(ک: 115پ)

چنانچه در ایات پیش آمد، در ایات زیر نیز نوشیدن باده منصور شرط رفتن به بالای دار معزفی شده است. نوشیدن باده منصور یعنی مانند حلاج شدن: مرغ جان از قفس تن به در آری عاشق وصل دلدار بیاید قفس تن بشکن وانگهان باده منصور شود بر تو حلال مست آن باده شو و رو به سر دار و رسن

(ک: 121پ)

این مضمون در بیت اول از ایات زیر هم تکرار شده است. صادقی در بیت دوم هشدار داده است که همچون شاعر باشید و از نسبت منصورى سخن نگویید؛ یعنی اسرار دوست را عیان نکنید؛ یعنی شاعر در حالی که به نوشیدن از بادل منصورى و رسیدن به مقام فنا و بر سر دار رفتن توصیه کرده است؛ از فاش کردن اسرار الهی برحذر داشته است:

ای جان من ز باده منصور اگر خوری اندیشه‌ای ز دار و ز گیر رسن مکن چون صادقی ز نسبت منصور دم مزن ستر نمان دوست به عالم علن مکن

(ک: 124پ)

صادقی در بیت زیر توصیه کرده است که با دار و رسن ستیز کن و همچنان اناالحق بگو: منصور وقت خویشتن می‌باش در صحن چمن بستیز با دار و رسن می‌گوی اناالحق همچنان

(ک: 131پ)

اما ستیزیدن با دار و رسن فایده‌ای ندارد و شاعر می‌گوید وقتی بانگ اناالحق سر دادی، باید با دار و رسن همراه شوی و مانند بلبل بنال و سپس از دنیا با نسبت منصورى برو:

درانجا کن وطن ای جان که جان تو نخست آنجاست
ج
چو منصورى اناالحق گو تو با دار و رسن می‌رو
چو بلبل روزکی چندی فغان می‌کن درین گلشن
به نسبت های منصورى ازین صحن چمن می‌رو

(ک: 137ر)

جام منصورى، باده منصورى

جست و جو درباره ترکیبات «باده منصورى» و «جام منصورى» نشان می‌دهد که ترکیب «جام منصورى برساخته قاسم انوار (م. 837هـ.) از مرشدان صادق است. قاسم انوار این ترکیب را پنج بار در اشعار خود به کار برده، از جمله گفته است:

بیا به مجلس مستان سجود کن بستان شراب ناب اناالحق ز جام منصورى

(قاسم انوار، 1337: 295)

البته اسیری لاهیجی (م. 912هـ.) پس از قاسم انوار یک بار این ترکیب را در یکی از غزل‌هایش آورده است:

از شراب جام منصورى بتوش مست و بیخود گو اناالحق بر ملا
ج

(اسیری لاهیجی، 1357: 13)

ترکیب «باده منصور» در غزلیات مولانا (م. 673هـ.)، قاسم انوار، صائب تبریزی (م. 1080هـ.) و صغیر اصفهانی (م. 1390هـ.) آمده است:
 آن باده انگوری مر اَمّت عیسی را وین باده منصورى مر اَمّت یاسین را
 ج
 (مولوی، 1370، ج: 1، 37)

یاسین کنایه از خاندان و اَمّت پیامبر ص و مسلمانان است (حیدری، 1396: 90).
 گفتم ز چه مستی تو؟ گفتا ز چه می‌پرسی
 از باده منصورى نی از می انگوری
 (قاسم انوار، 1337: 297)

کاسه‌پرداز بود باده منصورى عشق بگذر از کاسه سر پنبه ز مینا بردار
 (صائب تبریزی، 1368، ج: 5، 2251)

ساقیا مستم ازان باده منصورى کن تا که فریاد اناالحق به سر دار کشم
 (صغیر اصفهانی، 1346: 100)

صادق در ابیات زیر معلوم می‌کند که آن جام که حلاج از آن نوشید، جام عشق است؛ پس عشق او را بر سر دار برد:
 تا عشق ز عالم نمانی سرزد آتش به دل و جان جهانی در زد
 ج
 یک جام به منصور حلاجش در داد زان پس به سر دار جهانش بر زد
 ج
 (ک: 173ر)

این باده به همین سبب حلال است:
 وانگهان باده منصور شود بر تو حلال مست آن باده شو و رو به سر دار و رسن
 (ک: 121پ)

ظاهراً شاعر از مروّجان آرای حلاج است. او مقام تجرّد عیسی را با مقام حلاج مقایسه کرده و ظاهراً نقطه مشترک آنها را فنا شدن دیده است که به سبب مصلوب شدن آن
 هر دو بوده است:
 منم ز باده منصور ساقی جان‌ها منم به نسبت عیسی به عالم تجرید
 ج
 حقیقت سخن اینست بنده صادق را هر آن کسی که فنا در فنا شد او را دید
 (ک: 49)

یکی از معانی «می منصور» این است که جان به جانان بسپاری. برای نوشیدن جام اناالحق باید از سر و جان گذشت. شاعر می‌گوید کسی که از جام می منصورى مست
 نیست، او بنده ابلیس است و نباید او را به چیزی شمرد؛ یعنی ارزشی برای او قائل شد:
 می منصور طلب کن ز خداوند کریم نیم جانی که تو را هست به جانان بسپار
 ج
 مکن اندیشه ز جان و سر خود ای عاشق همچو منصور شو و جام اناالحق بردار
 آن که او مست ز جام می منصورى نیست هست او بنده ابلیس و به هیچش مشمار
 (ک: 57پ، 58)

مستی منصور از شراب پاکی است که هر کس از آن بخورد، مست می‌شود. ولی هر کس از آن می‌بخورد، مانند منصور مشهور هر دو عالم نمی‌شود. این شراب، شراب ناب محبت است. اثر نوشیدن این شراب آن است که عیان خدا را می‌بیند که جز او منظور نیست.

بدان تو مستی منصور از شراب طهور کمی که خورد ازان می نماید او مستور گمان میر که ازان می خورد نمان ماند به هر دو کون چو منصور می‌شود مشهور ج شراب ناب محبت بکش که مست شوی زهی شراب محبت زهی حضور سرور ازان شراب اگر درکشی عیان بینی به چشم و جان تو نبود بجز خدا منظور (ک: 63، پ)

صادق که پیش از این اثر نوشیدن باده منصور را بدمستی و فاش کردن اسرار می‌دانست اکنون می‌گوید وقتی از این باده نوشیدی، خاموش باش و بدمستی نکن و از سر جانان حرف نزن:

باده منصور خوار ای جان و بدمستی مکن دم مزن از سر جانان محرم اسرار باش ج (ک: 75)

شاعر می‌داند که این کار غیر ممکن است که از باده منصور بنوشی اما مست و مستور باقی بمانی. با این وجود او از این باده می‌نوشد: اگرچه امر محال است مست و مستوری کشیده باده پنهان به رغم منصور (ک: 97)

شاعر برای تفهیم این مطلب که باده منصور واقعی نیست می‌گوید کسی که از جام عشق منصور مست شود، از شراب انگوری مست نخواهد شد: کسی را گر بود مستی ز جام عشق منصورش کجا اندر نظر آید شراب ناب انگورش ج (ک: 76)

در این بیت هم تأکید شده است که باده منصور یعنی شراب عشق: گر چو صادق بخوری یک قدحی از می عشق همچو منصور نخی سر به سر دار جهان ج (ک: 106 پ)

سر این جام منصور که نباید فاش شود، چیست؟ شاعر همین مقدار توضیح داده که این سر اسرار خداوندی است که افراد نادان یعنی کسانی که عقل آنها کم است، نباید از آن خبر داشته باشند. بدین ترتیب درمی‌یابیم که درک این اسرار نیازمند عقل و ادراک داشتن است:

ز سر جام منصور اگر داری خبر ای دل
تو اسرار اناالحق را به گوش جان مستان خوان
به نادانان مگو این سر که ایشان ناقص‌العقلند
تو این سر خداوندی بپوش از مردم نادان
(ک: 110 ر)

شاعر، خود، از این شراب نوشیده زیرا بخت و پیروزی را در این می‌بیند که جان بر سر دار بیازد: همچو صادق از شراب ناب منصور بکش نصرت [و] اقبال باید جان و سر بر دار کن

(ک: 112پ)

اما او این شراب را پنهانی نوشیده زیرا می داند کسی محرم اسرار نیست:

شد یقینم که درین شهر یکی محرم نیست جام منصور ازان روی کشیدم پنهان

ج
(ک: 127ر)

جام منصور را پیری که مقام استادی دارد، باید بنوشاند. با اینکه شاعر در بیت پیشین داشتن عقل و درک را لازمه نوشیدن این شراب عنوان کرده بود، اکنون می گوید که اگر از این شراب به عقل جرعه‌ای برسد، مست و رقص کنان می آید؛ یعنی کسی که از آن شراب بنوشد عقلش را از دست می دهد و مست می شود:

از ره لطف و کرم پیر مغان جام داد همچو منصور شدم مست ازان رطل گران

گر خورد عقل ازان باده صافی قدحی هر نفس نعره زان رقص کنان جامه دران

(ک: 127ر)

مقصود از «کیفیت منصوری»، کیفیت باده است و مقصود از آن این باده نوشیدن یعنی گذشتن از وهم و گمان و جان به جانان دادن (به مقام فنا رسیدن) است:

کیفیت منصوری حاصل بکن ای عاشق جان را تو به جانان ده از وهم و گمان بکنر

ج
(ک: 58ر)

شاعر باده منصوری را با دُرْد مقایسه کرده تا بگوید باده منصوری مانند دُرْد قدرت فراوانی در مست کردن دارد. وی سپس از تشبیهاتی برای بیان مضمون استفاده کرده است: ای دل تو حدیث گل از مرغ چمن بشنو کیفیت منصوری از دردی دن بشنو

آن گل چمن جان است آن گل رخ جانان است اسرار انا الحق را از دار و رسن بشنو

بمبود جمال خود در صورت گل جانان اسرار الاهی را از جمله علن بشنو

ج
(ک: 133پ)

صادق باز هم به نتیجه و پیامد نوشیدن باده منصوری که همانا سر بر دار رفتن است، اشاره کرده است:

گر باده منصوری خوردی ز ازل ای جان هر لحظه سر خود را بر دار و رسن بینی

(ک: 148ر)

وی در بیت زیر نیز به کیفیت این باده اشاره کرده، آن را تعریف کرده است: می منصوری می عشق است و نتیجه آن بر سر دار رفتن است:

گر چو منصور می عشق خدا نوش کنی بر سر دار و رسن مست تجلی گردی

(ک: 151ر)

بیت زیر به این موضوع که پس از بر دار شدن به مقامی والا در آسمان بی انتها خواهی داشت، پرداخته است:

یک جرعه‌ای ز باده منصور نوش کن رقصان چو دژه‌ها شده بر آسمان روی

زین دار بی مدار به دارالبقایی جان منصوروار به که ز می سرخوشان روی

(ک: 154ر)

سه رباعی زیر چکیده‌ای از مطالبی است که تاکنون بیان شد؛ یعنی تعریف از باده عشق و اثرات و نتایج آن بیان شده است:

تا عشق ز عالم تخافی سرزد آتش به دل و جان جهانی در زد

ج

یک جام به منصور حلاجش درداد زان پس به سر دار جهانش بر زد

(ک: 172ر)

و: هر کس که ز باده‌های منصور خورد جان و سر خود به سوی یارش ببرد
مهر دل و جان ز هر دو عالم بکند نقد دل و جان به عشق جانان سپرد

(ک: 172ر)

و: ای عشق تو که آتشی که نور ذرات دو کون را تو داری در شور
حلاج صفت همی کشتی بر دارش با هر که دهی ز باده‌های منصور

(ک: 173ر)

انالحق

صادق معتقد است حلاج مقامات عین الیقین و علم الیقین را طی کرده و به حق الیقین رسیده و بنابراین بانگ انالحق سر داده است زیرا در این مقام شخص اصل از زبان حق سخن می‌گوید:

منصور آن بود که به حق الیقین رسد بانگ انا الحقیقش مر او را مسلم است
حق گفت و حق شنید و ز هر کی و هر چه بود در کل کاینات چو او مست حق کم است

(ک: 27پ)

ترکیب «ناظر و منظور» در ابیات صادق چند جا در ارتباط با حلاج آمده است. شاعر شرط وصال معشوق را نوشیدن از باده منصور می‌داند؛ اما پس از آن می‌گوید منصور، باده، دلبر و ساقی ارزشی ندارند. به نظر او مست، می، معشوقه و عاشق همه یعنی عشق. عشق است که عربده و شور برپا می‌کند:
تا جان نکشد جرعه‌ی از باده منصور هرگز نشود واصل آن دلبر مستور
منصور کی و باده کی و دلبر و ساقی باشد ز همه با همه خود ناظر و منظور
ج مست و می و معشوقه و عاشق همه عشق است جز عشق کسی کی کند این عربده و شور

(ک: 56پ)

بیت زیر برای روشن شدن مفهوم ترکیب «ناظر و منظور» در ابیات بالا راهگشاست. شاعر می‌گوید حلاج هم ناظر خودش است و هم منظور خودش؛ یعنی همان مقام حق الیقین را با این مضمون بیان کرده است:

هرکه چو منصور گشت ناظر و منظور گشت بانگ انالحق بزد بر سر این دار شد

(ک: 40پ)

شاعر در بیات آغازین از یک غزل از مقامی صحبت کرده است که نام آن را بیان نکرده اما آن را این گونه تعریف کرده است که مستان در آن مقام می‌رقصند و خاک عالم را بر سر خود می‌ریزند و می‌صافی به جان می‌نوشانند؛ سپس همه در حالت مستی انالحق می‌گویند و مانند مستور با جان خود ستیزه می‌کنند؛ یعنی پذیرای عواقب آن می‌شوند:

دران مقام که مستان به رقص برخیزند به فرق خویش همه خاک آن مکان بیزند

دران زمان همه مستان به حسن خلق کریم به کام جان محبتان می صفا ریزند
 همه به حالت مستی اناالحق بزنند به جان خویش چو منصور جمله بستیزند
 ج
 (ک: 49پ)

ایبات زیر نیز همین موقعیت را تصویر کرده است:
 همچو منصور است جان مست از شراب شوق دوست نیست پروایش ز گیر و دار دار بی مدار
 آفتاب [روی] جانان به هر دل تافته هر دل و جانی که دیدم بود حق را ذره وار
 جز اناالحق نیست ورد جان مستان خدا تا ابد مست ازل هرگز نگردد هوشیار
 ج
 (ک: 59ر)

علت اصلی این بلا به جان خریدن عشق دوست است:
 درین میدان سرمستان سر و جان گرامی را چو منصور انا الحق گو به عشق یار در بازش
 ج
 (ک: 77ر)

برای شنیدن اناالحق باید از گوش دل بهره برد و گوش عقل به کار نمی‌آید. پیش از این دیدیم که شاعر عقل را لازمه درک این مفاهیم می‌دانست:
 گر گوش دلی داری بشنو تو اناالحق را از گوش خرد پنهان با گوش دلت اعیان
 ج
 (ک: 109ر)

صادق با خطاب قرار دادن یار خویش می‌گوید که مانند منصور بر سر دار اناالحق می‌گوید:
 همچو منصوری اناالحق گو شده هر زمانی بر سر دارت منم
 ج
 (ک: 160پ)

فاش کردن اسرار حق

مهم‌ترین دلیلی که افراد مرتبط با حلاج برای بر سر دار شدن او برشمرده‌اند، فاش کردن اسرار الهی است:
 منصور وقت باش ولیکن عیان مکن سرّ نمان دوست بجز ویس [و] بوالحسن
 اسرار دوست فاش مکن پیش هر کسی هر گوش نیست واقف اسرار ذوالمنن
 بیرون ز عشق دوست نباشد به هر دو کون گر ویس و بوالحسن می و منصور اگر رسن
 ج
 (ک: 128ر)

نسبت منصور

تقشبندیان از روش‌هایی مانند ذکر، نفی و اثبات، جذبه، نسبت، رابطه، توجه، مراقبه، بار در خاطر کسی کردن و تصرف باطنی برای تعلیم مبتدیان استفاده می‌کرده‌اند. کیفیت برخی از این روش‌ها مانند نسبت، توجه و تصرف باطنی از منابع موجود چندان روشن نمی‌شود. مثلاً در حکایتی از رشحات درباره‌ی طریق «رابطه» آمده است: چون خواجه احرار به سبب مشاغل بسیاری که در اختلاط با حکما داشته، وقت نداشته است که به شاگردان نفی و اثبات و توجه و مراقبه فرمایند، تنها راه بهره یافتن از نسبت ایشان «طریق رابطه» بوده است (صفی، 2536: 601)؛ یعنی وقتی هیچ یک از روابط دیگر به سبب بعد مسافت امکانپذیر نبوده است، از این روش استفاده می‌شده است. اما درباره‌ی کیفیت آن مطلبی معلوم نشد.

به هر حال شاعر می‌گوید کسی که این نسبت را با حلاج ندارد، جانش با خدا مسرور نیست:
 هرکه اندر نسبت منصور نیست جان آن کس با خدا مسرور نیست

(ک: 28)

یک شرط دیگر نیز این است که از حق جدا نشود. کمی که این نسبت را به دست بیاورد، از همه مظاهر بانگ انالحق می‌شنود؛ عینی همه چیز در اتحاد با اوست. گر نسبت منصور را آری به دست ای بوالوفا غیر از انالحق نشنوی هر لحظه از دیوار و در این نسبت عالی تو را آنکه میسر می‌شود گر نیستی از حق جدا اندر جهان منحصر

(ک: 57پ)

به نظر می‌رسد در بیت زیر مقصود از «نسبت» رابطه است؛ شاعر می‌گوید راز انالحق با حسین بن منصور رابطه دارد یعنی کسی که به حقیقت برسد، منصوران می‌شود: در نسبت منصور بود سر انالحق تا در ره تحقیق چو منصور در آیی

(ک: 156پ)

مصداق منصور

اگر کسی بخواهد بداند که آیا کمی در زمانه او صفات و ویژگی‌های منصور را دارد؛ یعنی منصور صفت شده است یا خیر؛ شاعر برای او معیارهایی ارائه داده است از جمله اینکه جان او می‌پرست (می‌عشق) و این می‌همیشگی است: منصور وقت نیست بجز جان می‌پرست بستانده جام می ز کف ساقی الست

(ک: 33)

یک شرط دیگر حلاج‌صفت شدن این است که جان و سر خود را در راه عشق بیازد: تا کمی منصور وقت خود شود جان و سر باید نهد بر دار عشق ج

(ک: 82)

ج

همچنین در یار فنا شده و جز او نمی‌بندد و جام انالحق نوشیده است. شاعر همچنین به خلاصه‌ای از زندگی حلاج بطور چکیده و خلاصه اشاره کرده است: منصور از باده عشق نوشید و انالحق گفت ولی اهل ظاهر به کیفیت حال او پی نبردند زیرا از حال او دور بودند. کسی که بر قتل او فتوا داد، به مقام قضاوت رسید ولی حلاج به مقام شهادت رسید. صادقی می‌گوید کمی حال منصور را درمی‌یابد که مست عشق خدا شود و

آنکه در یار فنا گشت بجز یار ندید از کف ساقی جان جام انالحق نکشید جان منصور ازان باده به حق شد به وصول زان انالحق به زبان راند دل از جان بُرید اهل صورت نرسیدند به کیفیت حال بود جان همه از حالت منصور بعید آن که بر کشتن منصور فتاوی دادش گشت او قاضی و منصور بگردید شهید حال منصور نداند مگر آن مست خدا نبرد بی مگر آنی که بدان حال رسید

(ک: 36پ)

شاعر هشدار داده است که اگر از باده منصور نوشیدی، به جانبازی اندیشه نک یعنی از آن ترس ولی بانگ انالحق سر نده و کمی را محرم راز نشمار زیرا دیگران کوردل هستند:

بکش به رغم حسودان ز باده منصور ز پای دار میندیش و از سر دارش مزن تو بانگ انالحق به مجلس کوران مدان تو هیچ کس از محرومان اسرارش

(ک: 76)

ظاهراً خطاب شاعر در بیت زیر با خودش است:

منصور تویی و هم انالحق هم دار تویی و هم رسن تو

(ک: 163پ)

بر دار شدن حلاج

آنچه حلاج را بر سر دار برد، عشق بود:

ای عشق تو که گه آتشی که گه نور ذرات دو کون را تو داری در شور

حلاج صفت همی کشی بر دارش با هر که دهی ز باده‌های منصور

(ک: 173ر)

دلیل دیگر نیز بانگ انالحق سردادن حلاج او بود:

هر بیدی که بانگ انالحق زد از نخست منصوروار بر سر این دار شد برون

(ک: 5پ)

شاعر همچنان می‌گوید که نباید از سر دار ترسید:

مترسان جان سر از دار منصور قرار عاشقان در دار باشد

ج

(ک: 40ر)

منصور در مقام فنا؛ جانبازی

شاعر جانبازی را به مقام فنا تعبیر کرده است:

آنها که همچو منصور آیند مست جانان یک جان اگر بُبازند صد جان عوض ستانند

(ک: 51پ)

نیست شدن در یار همان مقام فناست. به اعتقاد شاعر ویس قرن و حلاج به این مقام رسیده بودند. شاعر در همین ابیات از انالحق گفتن حلاج و نسبت منصورى یاد کرده است:

نیست شو در یار ای عاشق تو چون ویس قرن همچو منصور آنکهی از جیب جانان سر برآر

خوش انالحق گوی اندر چارسوی وحدتش جان مترسان سر فکن بی ماجرا در پای دار

عاشقان روی جانان جانفشانی کرده‌اند نسبت منصور اگر داری تو هم جان را سپار

(ک: 65پ)

ج

شاعر جانبازی در راه معشوق را وسیله رسیدن به معشوق دانسته است:

صادق‌سان سر و جان در ره معشوق بیاز همچو منصور به مقصود دل خویش برس

(ک: 72پ)

گذشتن از سر و جان شرط کسی است که ذوق دیدار یار را دارد:

گر ذوق لقاییت بود ای عاشق دلبر منصور صفت زود گذر کن ز سر و جان

(ک: 121پ)

ج

ابیات زیر نیز همین مضمون را تکرار کرده است:

چو منصور اناالحق گو فدا کن در رهش جان را اگر وصل و لقا خواهی برافشان جان سرگردان

(ک: 131ر)

همچو منصورى اناالحق گو بنه سر در رهش تا شوی در هر دو عالم بی گمان موصول شاه

(ک: 139پ)

منصور صفت جان و سر اندر ره حق باز القصه درین بادیه قربان شدن اولی

(ک: 147پ)

ج

شاعر در مناجات پایانی اشعارش با یار خود (حق) مناجات کرده و او را ساقی جان و خودش را منصور حلاج معرفی کرده است. در واقع او می‌گوید که حق است که نوشیدن باده عشق و بانگ اناالحق زدن و بر سر دار رفتن او را رقم زد:

تویی ساقی سرمستان شرام داده جان بستان من منصور مقتولت به دارم کن تماشایی

تویی ساقی تویی باقی نباید مست عشقت را کشتی بر دار عشق خود تفرج را برون آیی

تو خود منصور عشقت را به دارش کردی ای دلبر عجب شوخ سخاکاری عجایب ترک یغایی

(ک: 153ر)

نتیجه

صادق دو بار نام حلاج را آورده است و در بیشتر مواقع نام منصور را آورده است. شاید برای اینکه آوردن نام حسین در برخی از مواقع باعث برداشت اشتباه مخاطب و تأویل بیت به امام حسین می‌شده است.

صادق اطلاعاتی اندک درباره زندگی حلاج و نیز اقوال و آرای او به دست داده است.

به نظر صادق حلاج از می عشق نوشید و چون در دوست فنا شد، بانگ اناالحق سر داد و ازاینرو سرش را به دار آویختند. او یکی دو بار به موشوع فاش کردن اسرار الهی که انگیزه قتل حلاج بود، اشاره کرده است.

منابع

- اسیری لاهیجی، محمد (1357)، **دیوان اشعار و رسائل**، به اهتمام دکتر برات زنجانی، تهران: چاپخانه حیدری.
- حیدری، غلامرضا (1396)، «کاربرد هنری و ادبی و دینی حروف مقطعه قرآنی در اشعار عرفای شاعر»، فصلنامه مطالعات قرآنی، بهار، ش 29، صص 75-92.
- سلمی، عبدالرحمان (1424)، **طبقات الصوفیه**، تصحیح مصطفی عبدالقادر عطا، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- صائب تبریزی (1368)، **دیوان**، تصحیح محمد قهرمان، ج 5، تهران: علمی و فرهنگی.
- صغیر اصفهانی (1346)، **دیوان**، چاپ سنگی.
- صفی، فخرالدین علی (2536)، **رشحات عین الحیات**، ج 1 و 2، تصحیح علی اصغر معینان، تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.
- قاسم انوار (1337)، **کلیات**، تصحیح سعید نفیسی، تهران: کتابخانه سنایی.
- ملا صادق (1118هـ.)، **دیوان**، نسخه خطی به شماره 3024 VI/SPI/68 محفوظ در کتابخانه دانشگاه پنجاب.
- مولوی، جلال الدین (1370)، **دیوان شمس**، تهران: علمی.